Share Twittern

ولی احمد نوری 2012/01/10

شیخ جمال الدین افغان

« ارنیست رونان » (Ernest Renan) نویسنده، فیلیسوف و مؤرخ بزرگ فرانسوی در سالهای ۱۸۸۵م (معاصر شیخ) در وصف او نوشته است: « زمانی که با شیخ جمال الدین افغان هم صحبت می شدم، حریت افکار و طبیعت نجیب و درست او، مرا به این اعتقاد وامیداشت که من در برابر خودم یکی از آشنایان قدیم خویشتن را دارم. با حضور شیخ افغان و سخنانش تصور میکردم «ابن سینا» یا «ابن رشد» یکی از آن آزاد مردان دنیا را می بینم که روح انسانیت بوده اند.

بخش پنجم

شیخ جمال الدین افغان
(عروة الوثقي)

تخلیص، تصحیح و دوباره نویسی از ولی احمد نوری

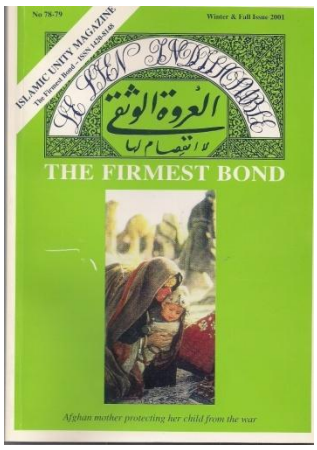

طوریکه در گذشته بیان شد هژده شماره جریدهٔ عروة الوثقی در ظرف 8 ماه به مدیریت شیخ جمال الدین افغان در پاریس منتشر گردید که آخرین شمارهٔ آن بتاریخ 26 ذی الحجه 1301 هجری مطابق 17 اکتوبر 1883 میلادی به نشر رسید. نام کامل جریده (عروة الوثقی لا انفصام لها) بود.

اولین محرر این جریده «شیخ محمد عبده» بود و مدیریت آنرا شیخ جمال الدین افغان شخصاً بعهده داشت. «امیر شکیب ارسلان» ملقب به***امیر*** البیان یکی از نویسندگان بزرگ عرب اهل لبنان از شیخ محمد عبده روایت نموده است : «افکار جریدهٔ عروه الوثقی تماماً از شیخ افغان بود و شیخ محمد عبده در این قسمت نقشی نداشت اما انشاء و عبارات از شیخ محمد عبده بود که در آن شیخ افغان سهم نداشت.»

جریدهٔ عروة الوثقی به اساس فیصلهٔ کمیتهٔ مرکزی این جمعیت تأسیس شده و تصمیم اتخاذ گردید که این جریده به زبان عربی اشرف زبانهای مسلمین و در شهر آزادی چون پاریس نشر شود و مؤسس آن شیخ جمال الدین افغان باشد.

بنا برآن شیخ افغان این آرزو و خواستهٔ جمعیت را پذیرفته، شیخ محمد عبده را بریاست تحریر آن تعیین نمود. به اینگونه وظیفهٔ دینی و ملی خود راانجام داد.

بعد از آنکه نشر جریده متوقف گردید، «میرزا باقر» یکی از شخصیت های انقلابی فارس (ایران امروز) با شیخ محمد عبده در بیروت ملاقات نمود و بکمک یک عده اشخاص به تأسیس یک جمعیت دینی و سیاسی اقدام نمودند. هدف این جمعیت نزدیکی ادیان سه گانهٔ آسمانی، کلیمی، نصرانی و اسلام، و از بین بردن اختلافات پیروان این ادیان و همچنان از بین بردن فشار اروپائیان بالای شان بود.

علاوتاً چنین معلوم میشود که شیخ جمال الدین افغان از مؤسسین و پیشروان جمعیت (ام القری) نیز بود که بعداً توسط «عبدالرحمن کواکبی» اداره می شد. در جمعیت عروة الوثقی عده ای از شخصیتهای هندوستان و مصر نیز شرکت داشتند

در 24 دسمبر 1882 میلادی پس از سقوط جنبش (عرابی) شیخ محمد عبده به اتهام مشارکت در این جنبش به سه ماه حبس و سه سال تبعید از مصر محکوم گردید. او بعداً نخست به سوریه و سپس در بیروت اقامت گزید، تا اینکه عازم اروپا شده و با شیخ افغان پیوست. (چون شیخ افغان قبل از وی در اروپا بود)

شیخ افغان در هنگام جنبش و نهضت عرابی به اقامت در کلکته هندوستان مجبور شد و بعد از پایان جنبش مذکور عازم اروپا گردید. شیخ از بندر پورت سعید بتاریخ 23 سپتمبر 1883 میلادی نامه ای به محمد عبده فرستاد که طی آن از سفر خود به لندن به وی خبر داده و از او خواسته بود تا جواب نامه اش را به آدرس جریدهٔ (شرق و غرب) یا برای (مستر لِینت) دوست مشهور عرابی ها بفرستد. چون جریدهٔ عروة الوثقی از خطرناکترین جراید آنزمان محسوب میگردید، حکومت برتانیه صدور و توزیع آنرا در هند، مصر و سودان ممنوع قرار داده بود و نظر به اهمیت این جریده غالباً از مریدان شیخ اکثر مطالب آنرا دوباره مینوشتند. چنانچه در سال 1307هجری «شیخ عبدالقادر مغربی» تمام نسخ این جریده را استنساخ (دوباره نویسی) نموده بود.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

همچنان (شیخ حسین محی الدین الجبال) صاحب امتیاز جریدۀ « ابابیل» در بیروت در سال 1328هجری تمام شماره های عروة الوثقی را برای بار دوم در یک مجله به نشر رسانید که هر شمارۀ آن روز های پنجشنبه انتشار می یافت و برای اشتراک در این مجله، قیمتی تعیین نگردیده بود بلکه چنین تذکر رفته بود: "استفاده کنندگان فقط پنج فرانک فرانسوی بنام اجرت پوسته آنهم کسانیکه توانایی پرداخت آنرا داشته باشند، می پردازند".
عروة الوثقی مشترک نمی پذیرفت بلکه به کسانیکه در مشرق زمین علاقمند بودند طور رایگان فرستاده میشد.

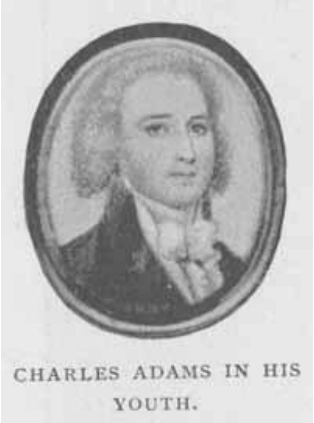

(Charles Adams 1771-1800)

این جریده در کشور های عربی بخصوص در مصر و شام (سوریه) اثر بزرگی از خود گذاشت و یکدسته از مریدان شیخ افغان بحیث مبلغین اسلامی در این کشور ها به شهرت رسیدند. از این جمله میتوان از «شیخ محمد رضا» و «شیخ عبدالقادر مغربی» نام برد.
مغربی گوید : « عروة الوثقی راه و روش نوینی را در نویسندگی و انشاء به جوانان عرب آموخت که با کلمات فصیح، معانی و افکار ملی و اجتماعی را بیان می نمود. جریدۀ عروة الوثقی به حیث یک مکتب سیاسی به مردم مشرق تفهیم نمود که استعمار از خطرناکترین امراض است و مقاومت بر ضد استعمار و معاونین اش در حقیقت جهش بسوی آزادی است و یک فریضۀ ملی بشمار میرود.»
«چارلز آدامز» (Charles Adams) علت مؤفقیت جریدۀ عروة الوثقی را علی الرغم کوتاهی عصر آن چنین بیان نموده است: «جریدۀ مذکور همواره عقب ماندگی مسلمانان را مورد بحث قرار داده و آنها را به اتحاد و اتفاق به زیر پرچم یک دین دعوت می نمود تا بتوانند ستم حکمداران و دول بیگانه را از بین ببرند، و به اسلام عظمت و بزرگی گذشته اش را بازگردانند. برعلاوه این جریده مفکوره های خود را استادانه پیریزی مینمود بطوریکه اعراب و مسلمین را که از تفرقه و اختلاف و عقب مانی رنج می بردند، بیدار نماید و با بیان فصیح و کم نظیری این افکار را تراوش میداد.

جریدۀ مذکور تأثیر بس عمیق و مهمی در سیاست جهانی داشت و اکثر مقالات آن توسط جراید انگلیسی ترجمه می شد. تمام افکار دینی، سیاسی و اجتماعی شیخ افغان بطور خلاصه به روی صفحات این جریده منعکس میگردید و از آنجاییکه اسلام تنها یک سیستم عقیده و عبادت نیست بلکه مدنیتی است کامل، بنا بر آن پیام شیخ افغان بطور ثابت و واقعی به مفهوم تمدن مدرن اسلام ارتباط تام داشت و از این جهت است که در بیداری مسلمین مؤثر واقع شد.» [1]

■ سفر واپسین شیخ افغان

شیخ جمال الدین افغان در سال 1892میلادی برای دومین و آخرین بار به شهر آستانه (استانبول امروزی) قدم گذاشت و مدتی در آنجا باقی ماند تا آنکه بتاریخ 9 مارچ 1897میلادی زندگی را پدرود گفت.
در حالیکه جنازۀ وی توسط چهار نفر از حمالان آستانه و یکتعداد افراد پولیس و سه نفر دیگر «جورج کتجی» مرید یونانی شیخ و «سهیل پاشا بن فضل پاشا العلا باری» و « علی قبودان راغب مصری» مشایعت میگردید، آخرین سفر خود را به اتمام رسانیده و در قبرستان مشایخ موسوم به (شخلو مزار لفی) در استانبول به خاک سپرده شد.

طوریکه در فصول گذشته ذکر شد، مسافرت شیخ افغان به آستانه بنا بر دعوت « سلطان عبدالحمید» صورت گرفت. سلطان عبدالحمید قدوم شیخ جمال الدین افغان را گرامی داشت و برای وی خانه و گادی با گادی ران تخصیص داده و برایش معاش ماهوار هم مقرر نمود.

---

1 -در این قسمت کتاب به یک موضوع بسیار خطرناک و دردناک بر میخوریم و آن عبارت از اینست که مؤلف کتاب (جناب حبیب الرحمن جدیر) و طبع کنندۀ آن یعنی (وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان) «1355ش» «1976» نقل قولی در بارۀ شیخ افغان از قلم «چارلز آدامز» در صفحۀ 125 این کتاب آورده اند که با تحقیق و کاوش من در انترنت صرف یک (چارلز آدامز) نویسنده و حقوقدان انگلیسی وجود دارد که در سال1770م تولد و در سال 1800م در عنفوان جوانی (30 سالگی) وفات شده است. پس این چارلز آدامز وقتی شیخ افغان به لندن میرود و هنگام نشر جریدۀ عروة الوثقی اصلاً زنده نبوده است. چطور میتواند بر شیخ افغان و جریدۀ عروة الوثقی تبصره کند؟؟ ممکن کدام چارلز آدامز دیگر باشد که باید از طرف مؤلف و وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان در باره تحقیق می شد و هویت این شخص بصورت دقیق و مستند با ریفرینس ارائه می شد که نشده است.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

شیخ ابراهیم الیازجی میگوید: « سلطان به منظور پیشبرد اغراض سیاسی، شیخ افغان را مورد عطف و احسان خود قرار داده و اکثر اوقات در امور سیاسی با وی به خلوت می نشست.» وی علاوه میکند : « سلطان اراده داشت تا شیخ افغان را برای اجرای پارهٔ امور سیاسی به اروپا بفرستد اما شیخ از این امر اباء ورزید.»
خود شیخ افغان میگوید : « سلطان افکار او را مورد ستایش قرار میداد و میگفت که "من میخواهم آستانه را وطن تو بسازم، چون تو وطن نداری"»
سلطان همیشه به شیخ پیشنهاد می نمود تا به ازدواج تن در دهد ولی شیخ جواب رد میداد. شیخ در این مورد در یکی از مجالس متذکر گردید که ازدواج من در نظر کسانی که مرا در مصر می شناسند، عجب تر از آنست که «شیخ علیش» شاگردان خود را به یکی از کبَری cabaret های ازبکیه ببرد و به آنها علناً جام های شراب بنوشاند.
شیخ جمال الدین افغان با سلطان عبدالحمید مغرور و متکبر همواره با سرکشی و رقابت رفتار می نمود.
سلطان عبدالحمید پادشاه ترکیه با شیخ افغان همیش به لطف و نرمی پیش آمد میکرد و به سعایت (شیطانی) دیگران علیه شیخ وقعی نمی گذاشت. مثلاً روزی به سلطان راپور دادند که شیخ افغان سلطان را به سل ریه در دستگاه دولتی تشبیه نموده است ولی سلطان باز هم عکس العملی در مقابل شیخ از خود نشان نداد.
شیخ ابوالهدی صیادی به نسبت تقربش با سلطان در شیطنت علیه شیخ افغان از همه خطرناکتر بود چه نفوذ و اقتدار زیادی در قصر سلطان داشت. نمونهٔ این سعایت ها یکی این بود که گفتند : شیخ اسرار مصاحبهٔ نمایندهٔ روزنامهٔ تایمز انگلیسی را که با سلطان نموده بود فاش کرده است. همچنان به سلطان گفته شده بود شیخ افغان در منزل خود دینامیت (مواد منفجره) دارد و به اساس همین راپور سلطان امر تفتیش خانه ایرا که خود برای شیخ تخصیص داده بود، صادر کرد. این پیش آمد خاطر شیخ جمال الدین را فوق العاده آزرده ساخت و به همین سبب به سفارت برتانیه در ترکیه مراجعه کرده خواستار ترتیب وسایل خروجش از ترکیه شد. سلطان عبدالحمید شیخ افغان را به حضور پذیرفته، به آغوش گرفته، بوسید و معذرت خواست. سلطان به شیخ افغان گفت که « بجز قضا و قدر محتوم هیچکسی نمیتواند مرا از تو جدا سازد» و آنگاه شیخ افغان را با خود در کشتی خاص شاهی اش به دریاچهٔ یلدز برای تفریح برد و رضایت خاطر شیخ را جلب نمود.

در بدو امر شیخ افغان از شیفتگان سلطان عبدالحمید بود، حتی از علمای فارس دعوت نمود که وی را بحیث خلیفهٔ مسلمین بپذیرند. هدف شیخ از اینکار آن بود که مسلمانان به دامان خلافت چنگ زنند و تدابیر سیاسی اتخاذ نمایند تا جلو دخالت استعمار گرفته شود. سلطان عبدالحمید نیز به شیخ افغان بسیار علاقه داشت چنانچه شیخ را به منصب شیخ الاسلام در مرکز خلافت نامزد نموده بود.
اما «شیخ ابوالهدی صیادی» که خودش خواهان انتصاب به این مقام بود این تصمیم سلطان اورا برعلیه شیخ افغان برانگیخت و همچنان در راه دعوت از علمای فارس موانع ایجاد نمود و سلطان را متقاعد ساخت که از این مفکوره صرف نظر نماید.
شیخ عبدالقادر مغربی میگوید: « در حقیقت سلطان، شیخ افغان را در قفس طلایی افگنده بود، آنجا که نه کتابی بود و نه قلمی و دواتی و شیخ تحت مراقبت شدید سلطان قرار داشت.»

از روایات مشهوری که ذکر گردیده همانا مصاحبهٔ شیخ افغان با «خدیو عباس حلمی» می باشد. خود شیخ در این باره میگوید : « خدیو نظر به اینکه از پیروان من در مصر راجع بمن چیز هایی شنیده بود علاقهٔ شدیدی بدیدارم داشت و هنگامی که خواستار این ملاقات شد من برایش عرض کردم که در این باره اجازهٔ سلطان ضرور است. او چندین بار درخواست اجازه نمود اما درباریان سلطان در این باره بی اعتنایی می نمودند تا اینکه غروب روزی که در (کاغذ خانهٔ) پارک مشهور شهر در آستانه نشسته بودم، سواری بمن نزدیک شده و پیاده شد و سلام کرد. به او گفتم، کیستی؟ جواب داد عباس حلمی. ساعتی باهم نشستیم. مخبرین این موضوع را به سلطان رسانیدند و سلطان مرا احضار نموده پرسید: « آیا میخواهی عباسی تشکیل دهی؟» گفتم : «عباسیان منقرض گردیده اند و اولاد علی سزاوار ترند.» در این مورد شیخ افغان چنین تبصره میکند : « مقصود سلطان عباس حلمی بود نه سلسلهٔ عباسیان.»
و اضافه میکند : « آیا امر خلافت همچون انگشتر دست من است که به هر انگشت که بخواهم بنشانم؟»
این گذارش ها نشان میدهند که سلطان تا چه اندازه از جانب شیخ جمال الدین افغان تشویش داشت که حتی در مورد خلافت هم از وی می هراسید. سلطان به اشارهٔ شیخ صیادی چنین گمان برده بود که شیخ قصد آن دارد که عباس حلمی را به منصب خلافت مسلمین برساند.
مخبرین همه جا سایه وار شیخ را تعقیب میکردند. روزی شیخ در حالیکه سوار گادی خود بود و جانب کاغذ خانه برای تفریح میرفت متوجه شد که یک تن از جاسوسان سلطان ویرا تعقیب مینماید.

روزیکه شیخ به دربار سلطان رفته بود رو بسوی درباریان نموده اظهار داشت : « شما برای من گادی ای داده اید ولی برای جاسوس من گادی یا کالسکه ای تعیین ننموده اید و هنگامیکه من به سرعت میروم او به دویدن مجبور میگردد و همچون سگ نفسک میزند و بمن رسیده نمیتواند. چه میشود که به وی رحم نمائید و گادی ای باو بخشش کنید تا هر جا که من میروم بمن رسیده بتواند. عده ای از مریدان شیخ افغان عقیده دارند که شیخ این کلام را به شخص سلطان گفته است.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

سرانجام کوزپشت نیرنگ باز «ابوالهدی صیادی» سلطان را علیه شیخ افغان برانگیخت تا اینکه مردم به این گمان افتادند که شیخ از احفاد حسین بن علی (رض) نیست بلکه یک مازندرانی و از اوباش های شیعیان است و چنانچه تیر از کمان خارج شود شیخ از دین خارج شده است.
مجادلهٔ شیخ افغان با «صیادی» از داستان های هیجان انگیز زندگی وی بشمار میرود و این مجادله بالاخره شیخ را از بین برد و در دل آستانه شهید و مسموم از جهان رفت.

شیخ افغان اندکی قبل از وفاتش در اتاق کوچکی در آستانه با صدای خفیف و لرزان این کلمات را تکرار مینمود. الله – الله – الله.
بلی زبانی که گرفتار چنگال سرطان بود، هنوز گویا و درد مانع نمی گردید کلمه ایرا که از بدو زندگی دل و وجدانش را تابان ساخته بود، بر زبان نراند.
در آن اتاق کوچک غیر از دو مرد کس دیگری نبود، یکی از آن دو (خادم شیخ) به روی پاهای شیخ خمیده بود و مرد دیگر به دور سر او سرگردان دور میزد و با صدای خفیف پیوسته ذکر و دعا میگفت. شیخ دست خود را بسوی دست رفیق خود (جورج کوتجی) دراز نمود و هر وقتیکه خفقان به او دست میداد چشم خود را بطرف وی میگردانید، تو گویی با تلاقی چشمان خود با چشمان وی احساس آرامش میکرد.
چشمان نافذ شیخ می درخشیدند تا آنکه آهسته آهسته دست اجل این نور درخشنده را خاموش کرد. خادم شیخ افغان خود را بر روی سینهٔ شیخ افگنده و می گریست و دست بی جان وی را که دیگر قادر به حرکت نبود می فشرد. دستی را که روزی تخت سلاطین را متزلزل می ساخت. سپس روی جسد شیخ روپوش کشید. به این ترتیب شیخ افغان در ساعت سه و هفت دقیقهٔ بامداد سه شنبه نهم مارچ 1897میلادی داعی اجل را لبیک گفت. آن مردِ دیگر غمین از اتاق خارج شد و خبر مرگ مردی را که افکارش از شرق تا غرب می درخشید به جهانیان اعلام داشت. آن مرد اصلاً یونانی بود و (جورج کوتجی) نام داشت که مدت طولانی یکی از دوستان و ملازمین با وفای شیخ بود. او بجز از وقت خواب همواره در کنار شیخ می بود.
شیخ افغان جان داد و چشمان جورج پر اشک گردید و گریه کنان بسوی کاخ یلدز رفت و خبر مرگ بزرگترین مرد متفکرشرق را به درباریان ابلاغ نمود.
اندکی بعد اطباء، افسران پولیس و مخبرین به خانهٔ شیخ افغان سرازیر شدند. اطباء مرگ مرد خطرناک را تأئید نمودند. دست مخبرین به اوراق و اثاثیهٔ وی دراز شد و همه را به قصر سلطان انتقال دادند.
جورج همچنان خبر مرگ شیخ افغان را به دوستان وی رسانید. دوساعت از حادثهٔ مرگ شیخ سپری شد ولی کسی حاضر نشد. بلکه چهار نفر از حمالان آستانه (استانبول کنونی) جنازهٔ مرد نامدار شرق را حمل نموده به همراهی عده ای از افراد پولیس بسوی قبرستان برده و به ساعت ده صبح دفن کردند.[2]

همانطوریکه سلطان عبدالحمید فرمانروای ترکیه از شیخ افغان در زمان حیاتش بیم داشت از جسد وی هم ترس داشت. بنا برآن به فاصلهٔ کمتر از سه ساعت حکم داد با برحذر ساختن مردم آستانه از مراسم تشیع جنازهٔ شیخ او را به زودی به خاک بسپارند. همچنان سلطان به جراید عثمانی امر داد که حتی یک سطر هم در مورد مرگ شیخ به نشر نرسانند.

مردم از اسرار مرگ شیخ چیزی نمی دانستند مثلاً افواه بود که شیخ به درد دندان مبتلا شده و بعداً به مشورهٔ داکتر آنرا کشیده و التهابی در موضع آن پدید آمده است، سپس در الاشهٔ وی سرطان ظاهر گردیده بود که در خلال چند عملیهٔ جراحی قسمتی از زبان و الاشهٔ تحتانی وی قطع گردیده است و گفته شده که سلطان همواره چند نفر از اطبای شخصی خود را به عیادت وی می فرستاد. البته هدف از این پروپاگند ها دفاع از موقف سلطان بود.

شیخ افغان برای مدت پانزده ماه از درد سرطان زجر میکشید و مدت ها قبل از این معاش مستمری تعیین شده به وی قطع شده بود بحدی که در ایام مریضی سخت به فقر و فاقه افتاده بود. با وجود آن درباریان چنین اشاعه می نمودند که سلطان همیشه شیخ افغان را مورد لطف و مرحمت قرار داده و از نگاه مالی وی را کمک مینماید.

شواهدی موجود است که احتیاج شیخ را در اخیر زندگی ثابت میسازد، چنانچه دوست و ملازمش (جورج کوتجی) دوصد لیره به شیخ کمک نموده بود و هنگامیکه سلطان از این مسئله اطلاع حاصل نمود، خواست که این درامهٔ فریبنده را تکمیل نماید. بنا بر آن امر داد که این مبلغ را به جورج کوتجی طور بخشش اعطا نمایند اما نامبرده این پیشنهاد را رد نمود.
تنها مطلبی که در بارهٔ مرگ شیخ افغان واضح است اینست که در صبح روز وفات وی، داکتر هارون، به خانهٔ شیخ آمده بود و تا کنون معلوم نیست که آیا داکتر موصوف بنا به درخواست شیخ آمده بود یا خیر؟ و حتی ماهیت آمدن وی هم معلوم نیست. تنها چیزیکه در بارهٔ وی فهمیده شده اینست که وی داکتر هارون بود.

2- در اینجا سوال پیش میشود. از مراحل شست و شو و تکفین و تجهیز اصلاً سخنی نرفته است! آیا مراحل مذهبی دفن شیخ به حیث یک مسلمان متعهد از طرف کسی اجرا شده است یا نه ؟

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

عجب اینست که شیخ افغان پانزده ماه مریض بود و هیچیک از مریدان وی در مورد علت اصلی مریضی او و همچنان از ارتباط شیخ با قصر یلدز ذکری ننموده اند. درباریان سلطان همواره مردم را به اشتباه می انداختند و میگفتند که معالجهٔ شیخ افغان زیر نظر اطبای سلطان صورت میگیرد و کمک های مالی سلطان وقتاً فوقتاً به شیخ میرسد، اما بعداً حقیقت مسئله آشکار و واضح گردید که تنها ملازم "حکیم شرق" شیخ افغان "جورج کوتجی" بوده که به شیخ رسیدگی میکرده است و حتی در مورد این شخص هم جز علاقهٔ مفرط وی به شیخ چیز دیگری فهمیده شده نمیتواند.

روایات متواتر مرگ شیخ را قضیه ای شبیه به قتل نشان میدهد و قراین هم این امر را تأئید میکند.

امیر " شکیب ارسلان " در کتاب (حاضر العالم الاسلامی) میگوید : « هنگامیکه شیخ افغان به اوج نا راحتی خود رسیده بود از مستشار سفارت برتانیه درخواست نمود تا وسیلهٔ خروج وی را از آستانه بوسیلهٔ کشتی فراهم سازد ولی چون سلطان از این مسئله مطلع شد یکی از درباریان را نزد وی فرستاد و خواهش نمود که بیش از این به حیثیت وی لطمه وارد نکند و حمایت بیگانه را درخواست ننماید. شیخ افغان را روحیهٔ جوان مردی افغان اش تحت تأثیر قرار داده و به مستشار سفارت برتانیه خبر داد که از مفکورهٔ خود منصرف شده است.

مراقبت از شیخ ادامه داشت و بعد از چند ماه در ناحیهٔ دهن وی سرطان پیدا شد. به فرمان سلطان سرجراح قصر سلطانی (داکتر قمبور زاده اسکندر پاشا) تعیین گردید تا عملیهٔ جراحی را بالای شیخ اجرا نماید، ولی این عملیات مفید ثابت نگردیده و بعد از چند روز شیخ افغان جان به جان آفرین سپرد و از اینجاست که عوام چنین پنداشتند که شیخ به مرض سرطان مبتلا بود. اخبار ضد و نقیض که در بارهٔ مرگ شیخ افغان شایع شد، شک و شبه تولید می نماید که سلطان عبدالحمید و جاسوسان وی در قضیهٔ مرگ شیخ افغان دست داشته اند.[3]

پس از سالیان درازی در سال 1944 میلادی، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه محبوب افغانستان تصمیم گرفتند تا با مؤافقت دولت ترکیه تابوت بقایای شیخ افغان از ترکیه به افغانستان میهن اصلی اش انتقال یابد. قبل از ورود به کابل جنازه باید نخست به عراق انتقال داده میشد و سپس از آنجا به افغانستان آورده میشد.

نظر به هدایت اعلیحضرت نخست تابوت بقایای شیخ جمال الدین افغان، مرد شهیر افغانستان، توسط عبدالرحمن پژواک که در آنزمان کارمند سیاسی افغانستان در عراق بود با مراسم خاص توسط ریل از استانبول به بغداد برده شد که هنگام مواصلت به آن شهر از طرف رجال برجستهٔ عراق، منورین و ادباء مورد استقبال قرار گرفت. در بغداد حکومت و مردم عراق محافل بزرگی برپا نمودند که طی آن در مورد فضل و شخصیت شیخ افغان سخنرانی ها نموده و قصایدی ایراد کردند.
بعداً تابوت بقایای شیخ افغان توسط طیارهٔ مخصوص از بغداد به کابل انتقال یافت و با مراسم خاص و با شکوه در حضور هزاران تن از باشندگان کابل در محوطهٔ پوهنتون کابل بخاک سپرده شد.

فلسفهٔ شیخ جمال الدین افغان
از آثار صلاح الدین سلجوقی فقید
تخلیص، تصحیح و دوباره نویسی از ولی احمد نوری

میگویند برای معارف، سه مرتبه وجود دارد که عبارت از مرتبهٔ فن، مرتبهٔ علم و مرتبهٔ فلسفه است. پس استقراء[4] کلیات از جزئیات و از تعلیل جزئیات از کلیات، و وضع قوانین و اصول را «علم» می نامند، و تطبیق علم را در عمل «فن» نام میدهند. انتقال علل تا مبادی میتافیزیکی و جمع کردن میان طبیعت و مابین الطبیعه، و بین دو نظام طبیعی و ابدی و مقارنت[5] میان ماده و معنی و جسد و روح «فلسفه» نامیده میشود.

---

3 - فکر نمیکنم در مرگ شیخ افغان دسیسه ای در کار بوده باشد و چنانیکه گفته شده سلطان عبدالحمید و دستگاهش در آن دست داشته بوده باشند. داشتن سرطان دهن و زبان که از اثر استعمال زیاد تمباکو(تنباکو) که شیخ به آن محتاط بود حتی امروز در امریکا و اروپا که مهد علم و پیشرفت های محیر العقول طبی اند، مداوا ندارد. به نظر این حقیر مرگ شیخ تنها و تنها از مریضی لاعلاج سرطان بوده و بس. این همه درامه ها و حدسیات از هیچگونه واقعیتی برخوردار نیست.

4 - «استقراء» کلکهٔ عربی است - اسم مصدر – بررسی موارد جزئی امری و نتیجه گیری کلی از آن - روشی برای رسیدن به نتایج کلی از واقعیت ها یا نمونه های مشخص – روش علوم طبیعی.

5 - مقارنت – مقارنه - نزدیکی – همراهی

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

برای مثال تدریس طفل و تجربه و تمرین تربیه به وی در شکل امر یا نهی، چه در خانواده و چه در مدرسه و تفرجگاه جهت واداشتن او به رفتار نکو و مراعات ادب و نظافت و سایر ارزشهای فردی و اجتماعی، در شمار وظیفهٔ فن اخلاق قرار میگیرد.

تدوین فضایل و ترتیب آن به عقلی و عملی و مفارقت آن به غرایز و تعیین حد مناسب وسط و معتدل، و وضع پایهٔ فضایل و رذایل، بر طبق دسته بندی و تصنیف عقلی، و نیز تعیین حدود و رسوم برای فضایل و رذایل، همه در شمار مقولات علم الاخلاق جا دارند. اما ربط سلوک به مبادی عالی در روشنایی وحی ضمیر یا الهام الهی و ارتباط میان دو نظام طبیعی و ابدی و رسیدن بمرحلهٔ تخلق با خلق الله که جز بواسطهٔ جاودانی بودن روح و ضرورت و حتمیت وجود احکم الحاکمین، تمام نمی پذیرد.

این مفاهیم همه شامل فلسفهٔ اخلاق شمرده میشود. زیرا در هر مفهوم مظاهری از فن، علم و فلسفه نمایان است. همانطوریکه این مفاهیم در رشته های طب، منطق و سایر علوم وجود خود را تبارز می دهند. به عبارهٔ دیگر ما با دو جهان لایتناهی مواجه میشویم : لایتناهی طبیعی و لایتناهی بعدالطبیعی. در لایتناهی اول مشاهده مینمائیم که جهان ها و عوالم بصورت متراکم یکی بر روی دیگری قرار دارند، و در ورای مجرا ها، مجراهای امتداد یافته واقع گردیده اند، که بحساب ملیون ها باید به شمار آن پرداخت و در هر جزئی از این عوالم و جهان ها، هرچند هم کوچک و اندک باشد جهان ها و افلاکی از ماده، نیرو، میخانیک، خواص و کیمیا وجود دارد و هرگاه پیرامون آن تأمل و غور عمیق صورت گیرد، نفس انسان خویشتن را در دنیای ماده غرق می یابد و از جهان های دیگر بدور می ماند.

پس آنکه در جهان ذره ساکن است چیزی از خلیه نمی داند و آنکه از طبیعت چیزی میداند از زندگی و حیات نمیداند، و آنکه حیات را می شناسد از انسان خبری ندارد.

این لایتناهی عبارت از دنیای عالم است، زیرا عالم است که اسرار کائنات را کشف میکند، ماده و انرژی را تسخیر مینماید، در برابر فضا و کواکب به مبارزه بر می خیزد و به ساختن و تهیهٔ راکت، بمب و سلاح اتومی مبادرت می ورزد و لاکن اینرا نمیتواند بفهمد که چگونه، کجا و چه وقتی استعمال خواهد گردید.

اما در لایتناهی نوع دوم مشاهده میشود که آنجا در ورای آفتاب، مهتاب، آسمان و زمین و تلالوء و نظم و نسق آن، وجود و ابدیتی می درخشد، آنجا مبادی و نمونهٔ جاودانی است، آنجا نظام ابدی جاودانی وجود دارد که نسبت به نظام طبیعی ثابت تر و دقیق تر است. در آنجاست که به مشاهده میرسد که جهان ها بصورت متقارب و متساوی قرار داشته از مبداء فیض واحد و رحمتی عامه، جمع و تنظیم می شوند.

در آنجا دیگر وجودی از تناقضات و عصبیت ها باقی نمی ماند و کائنات در شکل عائلهٔ واحدی، تحت عرش الله و ارادهٔ الهی واقع شده است. در آنجا انسان اتحاد شعوری خویش را با جهان هستی و با آفریده گار مشاهده مینماید و خیر.

حق و جمال را در زیر روشنایی واحد می یابد. آنوقت است که همه را دوست میدارد و بر همه رحیم مینماید و برای همه خیر و نیکی میخواهد. و این دنیایی است که فیلسوف برای خودش ادعا میکند. اما علمایی که پیرامون اسرار کائنات مادی از قبیل طبیعت، حیات، ریاضیات، کیمیا و میخانیک به بحث و تحقیق پرداخته با آلات و تجارب و مساعی خویش در پی کشف آن برآمده اند و این عمل خویش را تا حد زیادی بحساب خدمات انسانی گرفته اند، چنان بمشاهده رسیده که از استبداد رأی پیروی نموده و معتقد شده اند که همه آنچه در کائنات وجود دارد جز همین لایتناهی اول نمیباشد، لایتناهی که در عالم طبیعت و نظام طبیعی تجسم می نماید.

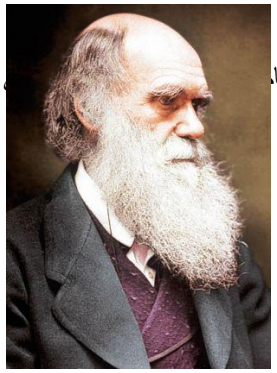

(Charles Darwin en 1869)

ایشان با این طرز اندیشهٔ خویش از لایتناهی دوم چشم می پوشند و به آن توجه نمی کنند و نمیتوانند درک کنند علوم طبیعی که بر پایهٔ تجربه و استقراء استوار است بتمام معنی بر نفس، روح و ارادهٔ انسانی انطباق نمی پذیرد. روح و ارادهٔ ایکه تقررگاه آن ضمیر انسانی بوده و تجربه گاه آن در نظا دوم دور میزند. از همین جاست که تلاش بخرچ میدهد که تمام فلسفهٔ اخلاقی و حتی علوم اجتماعی را بر اساس ماده و یا طبیعت وضع نمایند.

می بینیم که «چارلز داروین» (Charles Darwin 1809-1882) نیز بیکار نمی نشیند و با نظریهٔ نشوء و ارتقایش پا روی صحنه میگذارد و این نظر در حالت و شکل ابتدایی اش نزد ارسطو برخی دیگر از یونانی ها نیز موجود بود.

ما چنین عقیده داریم که اینجا مسئلهٔ تنازع البقا و بقای اصلح در میان افکار و عقاید مطرح است، نه تنها در این مورد، بلکه در مورد حیات نیز این قاعده جریان دارد. با آنکه معتقد نیستیم مسئلهٔ تنازع تبدیل میکند و یا انواع را خلق می نماید. پیروی از این طرز تفکر، بیشتر ارتباط میگیرد به

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

«هربرت سپنسر» (Herbert Spencer) تا «داروین»، زیرا او کوشید تا این اندیشه خویش را برامور و مسایل انسانی و فلسفهٔ اخلاقی تطبیق نماید و معتقد بود که تنازع البقا و انتخاب طبیعی و
بقای اصلح پایه ای میباشد که بایست انسان آنرا بحیث اساس و مبادی ارزش، برای سلوک اخلاقی قبول نماید. ولی «داروین» ساحهٔ مساعی خویش را تا این حد گسترش داده نتوانست و بنا باین طرز اندیشه «هربرت سپنسر» انسان باید راه باغ وحش در پیش گیرد و دست به قانون جنگل بزند و قوت و نیرو را بجای حق قرار بدهد.
امروز عصر و دوران ذره است. . . و ذره در عصر حاضر افکار و اندیشه های انسان ها را بیش از هر چیز دیگر بخود معطوف داشته است. پس آیا صحیح خواهد بود فلسفهٔ اخلاقی خویش را بر نظام ذره بنا نمائیم ؟ «بلادرنگ» در نظریاتش پیرامون ذره چنین میگوید : «طبیعت بصورت منظم و مسلسل کار نمیکند، بلکه حرکات و فعالیت خویش را به روش های نامنظم دفعی و ناگهانی به راه می اندازد.»

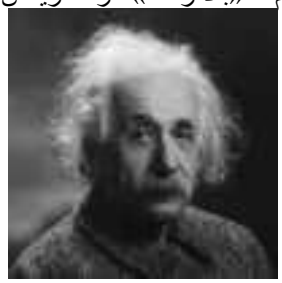
(Albert Einstein 1879-1955)

«البرت اینشتاین» (Albert *Einstein*1879 -1955) نظر خویش را پیرامون ذره بدینگونه ابراز میدارد میدارد :« انقطاع در عملیه و کار طبیعت قانون علیت را ابطال می نماید.» هکذا «ایزن برگ» دربارهٔ ذره چنین نظر دارد :« مبداء لاارادی در طبیعت ذره به ظهور میرسد درک این موضوع را دشوار می سازد که چه وقت طبیعت به نشاط و پیشروی خویش آغاز می نماید.» و همانطور ادامه میدهد : « بنا برین عدم ایمان به آینده، محصور در ذره نمی ماند، بلکه تمام کائنات طبیعی را در بر میگیرد.»
پس آیا ممکن است سلوک خویش را بر سلوک ذره بنا نمائیم، به دلیل اینکه ذره در عصر حاضر سازندهٔ جدیدی است، آیا امکان دارد در کارگاه تجربهٔ ذره و یا میکروب و یا کرویات خون چیزی از اراده ، ضمیر و مسؤولیت کشف گردد؟

ما به قانون طبیعی ایمان داریم که عبارت از راه و سنت خداوندی است و به حقایق اشیاء، خصایص و مظاهر آن یقین داریم و امیدوار هستیم تا از علوم طبیعی، حیات، ریاضیات، میخانیک، برق، ذره، اشعه و همه آنچه در گنجایش و احاطهٔ علوم حاضر است، بیاموزیم و فرا گیریم و بهره برداری کنیم.
لیکن آن عده علمای مستبد و متکی به رأی خاص خویش باید بخود آیند و از استبداد رأی و انحراف دست بردارند و معتقد شوند که در اینجا، نفس استوار، ضمیر بیدار و حاکم و ارادهٔ نیرومند تنها در انسان وجود داشته، در هیچ موجود و زنده جان دگر سراغ نمیشود و قبول کنند که اینجا نظام ابدی ای موجود است که در جاویدانی و دقت خویش ممتاز از نظام طبیعی است.

طوریکه به مشاهده میرسد مجاهدین اسلامی که در پیکار و مبارزه با دشمن قرار دارند، به قانون طبیعی بی اعتماد نیستند. چنانچه می بینیم به اساس استمداد از قانون طبیعی از طریق توسل به سلاح و بکار بردن وسایل طبیعی و مادی، در مصاف جنگ پیش میروند و نابودی و فنا پذیری عده ای از ایشان امری است پیش بینی شده، اما ایمان شان به نظام ابدی قوی تر و افزونتر است تا ایمان و اعتماد به قانون طبیعی. چه نظام ابدی فضایلی همچون خیر، جمال، عدل و سایر مبادی عالی را در جلو ایشان قرار میدهد و برازندگی پر ارج دینی، اخلاقی و وطنی را در وجود آنها نمایان می سازد.
ما میتوانیم بوسیلهٔ حواس که معیار مخصوص نزد هر شخص میباشد، قانون طبیعی را با کیفیات و کمیاتش درک نمائیم، زیرا حجم کوه و کمبودی آب در برابر هر چشم یکسان بوده نمیتواند. چنانچه عینک های محدب و مقعر طبی شاهد خوبی در زمینه بوده میتوانند.

هر گاه پیرامون مقیاس ها و مقادیر معتبری که نزد انسان وجود دارد مداقه صورت گیرد، واضح میشود که این مقیاس ها و مقادیر پیش از آنکه انسان از کرهٔ خودش (زمین) پا به کرهٔ دیگر نگذارده است، همه اش به وضع کرهٔ زمین مستند است، و هنگامیکه راه انسان بسوی مریخ و یا کوکبی از کواکب دیگر باز گردید، در آنوقت، وضع جزء وضع مخصوص به زمین خواهد بود و در آنجا عین همین مقیاس ها و مقادیر موجود کرهٔ ما، مورد اعتبار نخواهد بود، زیرا نسبت مظاهر قانون طبیعی از قبیل جاذبیت، سرعت، ثقل نوعی، و جذب اشعه نظر به قرب و بُعد کتلهٔ نزدیک آن، از خورشید تفاوت مینماید. لیکن نظام ابدی بحالت لاتغیر و ثابت مطلق باقی مانده و در برابر هیچ جزئی از عالم شمسی و متعلقات آن از بین نمیرود و متزلزل نمیشود.

پس علم برای ما ذرایع و اسباب حیات را تهیه میدارد و راه و روش استعمال آنرا بما می آموزد. چنانچه علم ماده و انرژی را کشف کرد و ذره را با همه اعجوبه های شگفت انگیز اندرونی اش تحت تسخیر گرفت. طیارات، راکت ها و امثال آنرا اختراع نمود، اما فلسفه ما را به مبادی آن رهنمونی کرد و طریق استعمال آنرا با زمان و مکان و نحوهٔ آن بما آموخت.

در این ساحات ناهمگون علوم، در مسیر آمد و رفت زمان، فرضیه ها، نظریات و دید هایی گوناگونی پدید آمد، و فلاسفه و دانشمندانی نیز با مشتی از استدلالات خویش پا بر روی این میدان گذاردند که نمیتوان همه اش را صائب و حق بجانب شناخت.
یکی از قهرمانان این میدان «شیخ جمال الدین افغان» است. قهرمانیکه راه خویش را بسوی افق حق و حقیقت باز میکند و از مسیر حقیقت و واقعیت نمی لغزد و در پهلوی فلاسفهٔ رهیاب و صائب نظر موقف عالی برای خود احراز می نماید. علاوه بر آن

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

شیخ جمال الدین افغان یکی از ائمهٔ اسلام نیز بود. درهر حال ممکن نیست شخص فیلسوف عاری از علم باشد، زیرا مناسب و شایسته است که فلسفه بر اساسات متین علوم مختلف استوار گردد. با این ملاحظات شیخ جمال الدین افغان خود دائرة المعارفی برای انواع علوم بشمار میرفت.
او نزد خودش مواد کافی از هر علمی که فلسفهٔ خویش را بر آن بنا مینمود، موجود داشت، لیکن وی از جمله علمای دارای تخصص در یکی از رشته های علم بشمار نمی رفت. از اینرو مرکز و جایگاه مخصوص جهت اجرای تجارب علمی خود نداشت و نیز از آن جملهٔ نبود که ظرف حافظِ خویش را با مسایلی پُر می سازند که فهم آن، طوریکه شاید برای ایشان مقدور و میسر نبوده، توانایی ترتیب و تنظیم و مقرنت بین این مسئله و آن مسئله را در خویشتن نمی یابند. هکذا شیخ جمال الدین افغان جدا از آن عده ای بود که فلسفه را زبون و سرافگندهٔ علم می ساختند.

دانشمندان علم النفس میگویند : شدت قوهٔ حافظه توسط قوهٔ فکری احکام غصب میشود و آنهایی که دارای قوهٔ بزرگ در حکم و فصل در مسائل دقیق فکری هستند، صاحب حافظهٔ قوی نمی باشند. چنانچه «مصطفی لطفی منفلوطی» از روی شکایات خودش، در زمرهٔ اشخاص ضعیف الحافظه قرار داشت.

این واقعه در مورد شیخ جمال الدین افغان مشهود و هویدا بود. هنگامیکه به نوشتن چیزی می پرداخت گاهگاهی به مشاهده میرسید که در ارقام غلط میکرد، اما در بارهٔ فلسفهٔ تاریخ و احکام و استنتاج و سیاست غلطی را نمی شناخت، بلکه رسایی و ید طولای وی درین زمینه بیشتر از هر فیلسوف دیگر بود.

هنگامیکه شیخ جمال الدین افغان در مقام نقد و استدلال در برابر فلاسفهٔ «کلبیون» و «ابیقوریون» و امثال آنها بر می آمد، نبوغ و برازندگی وی از لحاظ قوت استدلال و براهین محکم، واضح و مبرهن به مشاهده میرسید و هم از نگاه نزدیکی با روح عصر نسبت به نظریات یونانی ها و فلاسفهٔ قرون اوسطی و فلاسفهٔ متأخرین امتیاز بخصوص در استدلال وی مشهود بود.
شیخ جمال الدین افغان رساله ای در رد طرفداران اصالت ماده و طبیعت تألیف کرد و نام آنرا « رد نیچریه » گذاشت. بنا بگفتهٔ استاد صلاح الدین سلجوقی شخصیکه نام رسالهٔ مذکور را از «رد نیچریه» به «رد بر دهریین» ترجمه و تعدیل کرد، (با وجود تفاوت های بزرگ لغوی در میان این دو کلمه) کاری انجام نموده در خور تأئید و ترجیح.
این تعدیل نام رسالهٔ مذکور بدانجهت در خور تأئید خوانده شده که درآن روزگار، عده ای کلمهٔ «نیچریه» را برهر کسیکه از راه حق و طریق ادیان آسمانی منحرف میشد و به روش فکرت شاذ و یا اعمال مخالف مبادی گرایش میکرد، اطلاق مینمودند. از همینجاست که می بینیم شیخ جمال الدین افغان ده نوع دهری و مادی را بر حسب ذیل تذکر میدهد :

استاد صلاح الدین سلجوقی (1897-1970م)

1 – ابیقوریون 2– ارتقائیون 3– مزدکیون 4– شیوعون 5 – باطنیون 6- پیروان ولتیر و روسو 7- حکام منحرف در دولت عثمانی 8- نفعیون 9- مورمون ها 10- خائنان، قلب کاران، رشوتخواران و ریا کاران شرق.
از آنجائیکه در هند کلمهٔ « نیچریه » بر کلیه اصناف منحرفین اطلاق میگردید، انتخاب این نام بر رسانه ایکه در آن سرزمین تألیف میشود مناسب تر بود. بنا بران وقتی که این رساله در محیط عربی نام « رد بر دهیریین یا الرد علی الدهریین» را بخود میگیرد، نهایت بجا و مطابق حال شمرده میشود، زیرا کلمهٔ «دهری» در محیط عربی نیز بر عناصری اطلاق میگردد که کلمهٔ «نیچریه» در هند بر آن اطلاق کرده میشد. همچنانیکه کلمه های «زندیق» و «ملحد» را نیز بر این عده اشخاص اطلاق میکردند.
استاد سلجوقی در باره میگوید : یک نسخه از این رسالهٔ شیخ جمال الدین افغان را به همان لغت و زبانی که در حیدر آباد به طبع رسیده بود، در حدود ربع قرن پیش مطالعه کردم و بسیار دلچسپی و آرزو داشتم نسخه ای از طبع دوم آن بنام ترجمه شدهٔ جدیدش (رد بر دهریین) را بدست آورده، هر دو نسخهٔ اصل و ترجمه شده را باهم تطبیق نمایم. از آنرو به ترجمهٔ امام شیخ محمد عبده شاگرد و خواهر زادهٔ شیخ جمال الدین افغان که با مساعدت (عارف افندی ابو تراب) تهیه شده بود، رو آوردم و اقتصار کردم.
«استاد صلاح الدین سلجوقی به منظور فراهم سازی زمینهٔ مساعد، جهت بررسی و ارزیابی فلسفه و مذهب علمی شیخ جمال الدین افغان در مقارنهٔ آن با فلسفه و مذاهب علمی دیگر تمهیداً به توضیح مختصر به روش های فلسفی فلسفه دانان، در سطور ذیل توجه می گمارد»:
انسان نخستین آغاز خود را با پرورش فلسفی جامهٔ عمل پوشید. نخستین چیزی که سقراط کار تفکر انسانی اش را پیرامون آن رویدست گرفت، عبارت از ذات و نفس انسان بود. سقراط بدنبال این گفته اش که :« نفس خود را به نفس خود بشناس» به این تفریح دست زد که اذیت و پستی خود جهل است.
به این معنی که انسان، ملاک با کرامت روی زمین بوده، جز از طریق جهل و نادانی به ارتکاب اذیت و پستی دست نمی یازد.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

کذا سقراط تصریح نمود که شر جز بوسیلهٔ شر دفع نمی شود. معنایش اینکه انسان دارای صفت ممتاز کرامت را نمی سزد که دست بسوی ارتکاب شر دراز کند.

افلاطون نیز درین عقیده از استادش سقراط پیروی نموده، بدنبال تفکر وی رهسپار است، بلکه افلاطون تلاش داشت خویشتن را به مرتبه و حد بعید تر نیز رسانده و مرتبت و جایگاه انسان را تا آن حد بلند ببرد که به عرش الهی نزدیکش سازد.
ارسطو نیز سر براهی جز همین راه نسپرد و بدنبال عین همین عقیده راه پیمود و اتباع ورزید، در نگاه این فلاسفهٔ سه گانه همه چیز فلسفهٔ محض بود. اما هنگامیکه مدرسهٔ ارسطو به نضج و پختگی رسید، طرفداران جدایی فلسفه از علم، به ظهور خویش آغاز کردند و ارسطو پیشقدم ترین کسی بحساب می آید که خطوط حدود را در میان علوم ترسیم کرد. چنانچه تجدید منطق، بیولوژی، میخانیک، طبیعت و مابعدالطبیعه، سیاست و علوم دیگری جز اینها مبادرت ورزید، تا آنجا که هر علم به اساس طبیعت خود دارای اسم و عنوان امتیاز دهنده گردید. و لیکن علوم مرتبطه به اشیای انسانی، بر اصل خود باقی ماند و بنا بر تسمیهٔ ارسطو مسما به فلسفه گردید. حتی در زمان ما آنگونه اشیای انسانیت عالی که از ابعاد سه گانهٔ قابل فهم برای انسان بحث می نماید بنام فلسفه شناخته می شود.

این ابعاد ثلاثه عبارتند از :

- بُعد روحی
- بُعد اجتماعی
- و بُعد الهی

در حالیکه مسایل متعلق به اجسام، نبات، حیوان، فلک و امثال آنرا علوم می نامند. پس هرگاه ما خواسته باشیم مسئله ای از مسایل مرتبط به امور انسانیت را اجابت کنیم، راهی جز یکی از این دو طریق نخواهیم داشت:

- طریق علم : ازین طریق میتوان مسئله را به تحلیل علمی حد و رسم، قیاس ها و مقدمات منطقی حل نمود.
- طریق فلسفه : این طریق مسئله را به موجودیت ذاتی انسان و مؤفقیت های خاص و شایستهٔ او در کائنات، در اجتماع، در پیشگاه الهی و نزد ضمیر مقارنه و پیوند میدهد. و بهتر آنست که امور انسانی به وسیلهٔ بکار بستن طریقهٔ دوم حل و فصل گردد.

فرض میکنیم اگر گفته شود که انسان از سلسلهٔ نسل بوزینه است، پس آیا این فرضیه، تأثیری در موجودیت طبیعی او از نواحی قوت، صحت، نمو یا تغذیه وارد خواهد کرد؟ در حالیکه این طرز تفکر تربیت انسان را مشوش و مشکل ساخته با کرامت نوعی او معارضه میکند و فضایل عالی و مشاعر بلند وی را تضعیف می نماید، و به غرایز سرکش و انگیزه های پست، قوت و نیرو می بخشد. هرگاه هدف اخلاق عبارت از کمال و سعادت، یا وظیفه و یا متخلق شدن به اخلاق الله باشد، پس کدام یک ازین دو امر، جهت وصول به این اهداف مؤثرتر و نزدیکتر خواهد بود؟ : اینکه منشاء انسان در بوزینه باشد[6] و یا روح الهی در وی دمیده باشد ؟
فیلسوف بزرگ افغانستان شیخ جمال الدین افغان، برای خودش مذهب خاصی را فلسفهٔ اخلاقی ابتکار کرده بود. به گمان اغلب این مذهب او از هر مذهب دیگر بهتر و ثمر بخش تر است.

شیخ افغان در این مذهب خود تا حدی به مذهب (وظیفه برای وظیفه)«امانویل کِفت» قرابت میرساند. با آنهم فرقی در میان وجود دارد و آن اینکه شیخ افغان نقصی را در مکتب وظیفه درک کرده است، زیرا در مکتب وظیفهٔ «کنت» هدف وجود ندارد و وظیفه در نگاه وی نه حدی دارد و نه رسمی، ممکن به نوعی از وظیفهٔ انتروپولوژی منجر شود، چنانچه نزد حشرات موجود میباشد. لیکن وظیفه در نظر شیخ جمال الدین افغان یک مذهب و حاجت است و این یک وظیفهٔ انسانی میباشد که از طبیعت انسان عرض وجود میکند. در عین حال شیخ افغان کمال مثالی و نمونه ای را به مثابهٔ هدف سلوک می شناسد.

---

6 - این اندیشه و تئوری را که انسان از نسل بوزینه یا شادی آمده است به گفتهٔ نویسندگان معاصر برای نخستین بار در قرن نزده « داروین » (شارلز داروین متولد سال 1809 و متوفی سال 1882م) نوشته است. ولی ابوالمعانی بیدل صاحب دل این اندیشه را دو قرن قبل از داروین در بیتی از اشعارش انعکاس داده است که ایجاب میکند فلاسفهٔ معاصر و اندیشمندان در این باره تحقیق و تدقیق کنند که منظور عبدالقادر بیدل از این بیت چه بوده و یا چه میباشد.(میرزا عبدالقادر بیدل متولد سال 1646 و متوفی سال 1723م)
هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نه شد آدمی هم پیش از آن کآدم شود بوزینه بود

- تبصره ها و پاورقی ها از ولی احمد نوری

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

شیخ جمال الدین افغان می خواهد انسان را چون ملک کریم در روی زمین مشاهده کند، فرشته ای دور از نقایص و رذایل و مستشعر به کرامت ذاتی و اصالت مبداء قدسی اش، مبداء ایکه به قدرت بی نهایت و اراده و علم خداوند عرض وجود کرده است. مبداء ایکه در آن از روح مقدس دمیده شده و اسماء الحسنی و فضایل جاودان از آن شایع گردیده. پس وظیفه و مکلفیت، وجودی چنین متناقض آن است، که بجانب نور، فضایل، بلندی، بزرگی، پایداری و دوام ره پیماید، تا آنکه با خلاق الله متخلق شود و با خداوند(ج) اتحاد شعوری پیدا کند و در انجام خویشتن را به قاب قوسین یا پائین تر از آن برساند. این است هدف بسوی کمال بلکه این است غایت الکمال. همچنانیکه شیخ افغان میخواست اجتماعی را مشاهده کند که از افراد محافظت کنندهٔ عین کرامت، عین فضایل، عین مکلفیت و عین وظایف شکل یافته بسوی عین هدف روان باشند.
شیخ جمال الدین افغان میگوید: « دین سه عقیده و سه خصلت را به عقول و نفوس بشر داده است که هر یک ازین عقاید و خصایل رکن وجود ملل و پایهٔ بنای هیئت اجتماعی آن و اساس حکم برای مدنیت ما بحساب میرود و در هر یک از اینها سایقی است، قبایل و ملت ها را برای پیشروی بسوی غایات الکمال و ارتقا بسوی ذروهٔ سعادت بر می انگیزد. در هر واحد از اینها نیروی توانایی وجود دارد که نفس ها را از شر بدور نگهداشته و از نزدیک شدن به فساد جلوگیری می نماید.
عقاید :

- عقیدهٔ اول: عبارت است از تصدیق بر اینکه انسان فرشتهٔ زمینی و اشرف مخلوقات میباشد.
- عقیدهٔ دوم : یقین و اذعان هر صاحب دین است بر اینکه ملت او « اشرف ملت ها » بوده و هر آنچه مخالف و نقیض او باشد، در گمراهی و باطل خواهد بود.
- عقیدهٔ سوم : عبارت از جرم و ایقان است بر اینکه انسان جز بمنظور حصول کمالی که او را برای عروج بسوی جهان بالاتر و وسیع تر از این دنیا آماده سازد.

هرگاه به این عقاید سه گانه نظر افگنیم و تأمل بنمائیم درسی یابیم که این سه عقیده در حقیقت به مثابهٔ (دیگدان سه پایه ای) میباشد که دیگ طبخ و نضج نفس منظم و متکامل انسان بالای آن قرار داده شده است. پس

- عقیدهٔ اول انسان را مؤمن به کرامت شخصی اش بار آورده او را از مغاک پستی و ذلت بیرون میکشد.
- عقیدهٔ دوم ایمان انسان رابه مبادی اش و ملت و وطنش ازدیاد و افزونی می بخشد.
- و عقیدهٔ سوم انسان را بران رهنمایی میکند که راه و ذریعه و وسیله باید همچون هدف منزه و پاک باشد، و همانگونه که هدف مومن پاک و منزه است، وسایل را نشاید که مانند آن نباشد، و این عقیده نیز در ضد گفتار دهریون است که میگویند : « غایه وسیله را نکو میسازد.»

پایان بخش پنجم

ادامه دارد

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ